

درس هفتصد و چهل و چهارم

ادامه نقد و نظر کلام سید میرداماد

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحوم آقا - رضوان الله تعالى عليه - یک تزی داشتند، می گفتند: انسان باید در هر مسئله و قضیه‌ای بهترین آن را [انجام بدهد]! این خیلی عجیب است و حکایت از یک اصل مبنایی می کند و انسان در همه چیز باید این مسئله را ملاحظه کند. مثلاً وقتی می خواستند [متنی] برای خطاطی بدهند؛ برای یک تبلیغ و اعلان و جشنی یک خطی بنویسند، سراغ بهترین خطاط می رفتند! در حالی که می توانستند به افرادی که [پایین تر بودند مراجعه کنند]. بهترین خطاط در آن موقع سیدحسین و سیدحسن میرخانی بودند که پیش آنها می رفتند و اعلان‌های اعیاد و این مراسم‌ها را به آنها می دادند تا بنویسند. حتی یک دفعه صحبت شد که مثلاً در همان موقع آقای زرین خط هم بود ولی خطش را در همان موقعی که ما انجمن خوشنویسان می رفتیم، اینها قبول نداشتند؛ یعنی همین دوروبری‌های میرخانی خط زرین خط را قبول نداشتند و آدم وقتی که نگاه می کرد تفاوت را می فهمید!

سنجش عقل افراد در هنگام صحبت کردن

اگر انسان این مطلب را به عنوان یک اصل مبنایی بپذیرد، آن وقت نفسش روی همین اصل قوام پیدا می کند و آن قوام دیگر خیلی مهم است. مردم همین طوری هستند یعنی به این مسئله توجه ندارند و آن اهتمام را ندارند و می گویند: آقا هر چه شد شد! در همه چیز و در هر قضیه‌ای [این طور هستند] و بعد هم [سرشان به سنگ] می خورد! مثلاً می گویند که یک بنایی بیاور که بنا را بسازد، می گویند: این گران می گیرد و آن چه می گیرد! یا راجع به این مسائل تقلید و اینها می گویند: [آقایان] هستند دیگر، از هر کدام که می خواهید تقلید کنید! یا اینکه بعضی‌ها هستند که می گویند: اصلاً آن کسی که [فتاوی‌اش] آسان تر است آن را انتخاب کنید. آن وقت اینجاست که انسان به این آیات قرآن که می فرماید: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ **اکثرهم لا یفقهون** پی می برد! که چرا ﴿أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾؟! چون مبنا بر عدم توجه و عدم دقت به یک واقعیت است، این اصل است! وقتی که این طور شد آن وقت دیگر در این رعایت‌ها بی‌مبالا هستند و کار می‌رسد به همین جا که می‌بینید! الآن در این عناوینی که بین افراد و اشخاص و اهل علم متداول هست، واقعاً این عناوین

براساس چه معیارهایی است؟! به فلان شخص فلان چیز را بگوییم! برای این مسئله چه میزانی در نظر گرفته می شود؟! خب اگر مسئله مسئله علمیت است، مشخص است که علمیت خیلی ها با این عناوین تطبیق نمی کند، برای خیلی ها تطبیق نمی کند! اگر مسئله مسئله شهرت است، خب بفهمیم که اینها براساس علمیت نیست و فقط برای شهرت است!

فرض کنید که الان به ما سرباز صفر می گویند و فردا شهرت پیدا می کنیم و در عرض دو روز سرلشکر و سپهبد می شویم! اینها هم همین طور هستند و هم به همین کیفیت هستند! این اتقان در مسئله و اتقان در مبانی برای همیشه انسان مفید است. اتفاقاً یک روایت هم داریم که عقل افراد را در هنگام صحبت کردن بسنجید! ببینید یک مطلبی را که [می گویند] و حرف می زنید زود قبول می کنند یا نه؟ اگر زود قبول کردند، بفهمید که اینها زودباور هستند و احساسشان حکومت بر عقل دارد! اگر دیر باور کردند و دائماً این طرف و آن طرفش را کاویدند و خلاصه راجع به آن سؤال کردند و ته [قضیه] را درآوردند که بالأخره ببینند که مفری هست، همه احتمالات و همه چیز را بستند و راهی نماند، آن موقع اینها نسبت به اعمال قوه عاقله بهتر هستند! دیده اید بعضی ها خیلی زود باورند! اصلاً عجیب زود باورند و خیلی ساده و ساده لوحانه با مسائل [برخورد می کنند] و هر کسی یک حرفی به آنها بزند قبول می کنند! [مثلاً می گویند که] آقا فلان جا فلان اتفاق افتاده است. [می گویند:] عجب! حالا می رود تعریف هم می کند! به هر حال همه اینها خلاف است؛ قبول کردن یک مسئله و باور کردن آن و سپس نقل کردن آن قضیه!

من یک دفعه داشتم به یک جایی می رفتم، - خیلی وقت پیش، همان اوایل انقلاب بود و حدود ۲۴ ساله بودم - در ماشین بودیم و شخصی که الان هم هست و یکی از افراد [معروف] است برای بقیه می گفت: فلان شخص با امام زمان علیه السلام ارتباط دارد. خب کسی چه می داند که او در خلوت خودش با حضرت ملاقات می کند. گفتم: آقا شما خودتان این مسئله را دیده اید؟! گفت: خب نه، ولی می گویند! گفتم: چه کسی گفته است؟! آن کسی که گفته خودش دیده است؟! خودش امام زمان را با چشمش دیده است؟! این همین طوری ماند! گفتم: آقا چرا این حرفها را به مردمی که معیار و ملاک دستشان نیست می زنید؟! شما چرا این حرفها را می زنید؟! [می گویند:] خب کسی چه می داند، کسی فلان! گفتم: آدم باید درست صحبت کند و حرفی که می زند درست باشد! تازه اگر یقین داشته باشد، «**الأمور مرهونة بأوقاتها**». هر چیزی را نمی شود گفت! «**لا تَقُلْ ما لا تَعْلَمُ! بل لا تَقُلْ كلَّ ما تَعْلَمُ**» تا چه برسد به اینکه انسان بخواهد براساس حدس، گمان، تخمین، ظن و این چیزها مطالب را بگوید، آن هم مطالب اعتقادی و مطالبی که ممکن است تبعات موبقه ای بر آن مترتب باشد! حالا یک وقتی مسئله خریدن کاهو و بادمجان است، حالا خب بگو که این کاهو فلان مرض را خوب می کند، حالا خوردی بالأخره خون را تصفیه می کند! آن مرض را خوب نکند، خون را که تصفیه می کند! خیلی

چیز مهمی نیست. یا اینکه فرض کنید بگویید که بادمجان فلان خاصیت را دارد، حالا اگر آن خاصیت را نداشت خب تو را نمی کشد و مسئله‌ای پیش نمی آید. ولی یک وقت یک تعریفی می کنید و مردم براساس تعریف شما [عمل می کنند] و به باور و موقعیتی که نسبت به تو دارند ترتیب اثر می دهند و مسائل خطیری برایشان پیدا می شود! قضیه چطور می شود؟! اینجا است که خلاصه آدم نمی تواند تصور کند و باور کند چه مسئولیتی بر گردنش است!

حضورتان عرض کنم که در جلسه گذشته راجع به مطالب مرحوم سید از روی کتاب تا یک مقداری عرض کردیم و امروز به مناسبت بعضی مطالبی هست که ان شاء الله در تطبیق به آن مطالب اشاره می کنم. مطلبی که در جلسه قبل در کلام مرحوم سید بود، عرض کردیم که مرحوم سید در اینجا همان مطلبی را می فرمایند که عرض ما همان است که در قضیه قضاء کلی و حضور صور علمیه در علم باری، تنافی با وجود تعینات مادی و تشخیصات خارجی ندارد! نه اینکه در آن رتبه این مسئله واقع شده است. طبیعی است که در مرتبه علیت طبعاً علت تقدم طبعی بر معلول دارد گرچه این تقدم طبعی، ملاصق با تحقق معلول باشد بلکه اصلاً به طور کلی علت در مقام علیت نمی تواند جدای از معلول باشد و باید ملازم با معلول باشد زیرا انفکاک معلول از علت محال است! و اگر علت به مرتبه تامه از علیت نرسیده باشد، آن گاه نمی توانیم اسم علت را بر آن بگذاریم! پس این کلیدی که در دست انسان هست تا مادامی که دست حرکت نکند، آن کلید در را باز نمی کند و آن حرکت کلید بدون یک صدم ثانیه انفکاک و افتراق معلول برای حرکت دست است و حرکت دست ملازم با حرکت کلید است.

فرض کنید که اگر انسان این کلید را در دستش بگیرد و بعد دوتا انگشتش را باهم ببندد یعنی این کلید دیگر از دستش در نیاید، آیا باز در اینجا می توانیم بگوییم که حرکت انامل بر حرکت کلید تقدم زمانی دارد؟ این مستحیل است! حرکت کلید در مقام معلولیت ملازم با حرکت دست در مقام علیت است و به طور کلی همیشه علت در مرتبه علیت باید ملاصق با معلول باشد. این مطلب از نقطه نظر تأثیر علیت است بنابراین افرادی که برای اثبات ازلیت معلولیت تمسک بر این دلیل دارند، در اینجا می توانیم بگوییم که این تمسک خالی از اشکال نیست! اگر ما بخواهیم غیر از آن روش و راهی که برای ازلیت معلول به واسطه حضور علمی و عینی در علم عنائی باری داشتیم به این دلیل تمسک کنیم که علیت همیشه ملازم با معلولیت است، ممکن است در اینجا اشکال پیدا بشود که علیت در جایی ملازم با معلولیت است که علیت به مرحله فعلیت و تامه بودن برسد. الآن می خواهم این کتاب را از اینجا بلند کنم، خب شکی نیست که اراده، قوا، حرکت و تمام اینها علت برای بالا رفتن این کتاب است و حرکت این کتاب، حرکت معلولی می شود و اراده و قوای ما مقدمات، اسباب، علل غایی و امثال ذلک علی می شود. اما صحبت در این است چه موقعی این کتاب از سطح زمین برداشته می شود؟

وقتی اراده من به مرتبه فعلیت برسد. اگر من برای برداشتن اراده کردم ولی همین که می‌خواهم بردارم شخصی که در کنار من هست دست مرا بگیرد، این به مرتبه علیت تامه نرسید و اراده تنجز یا فعلیت پیدا نکرده است. یا اینکه فرض کنید همین که می‌خواهم کتاب را بردارم و دستم را حرکت بدهم، آن شخصی که در کنار من هست آن کتاب را می‌گیرد، پس دیگر کتابی در اینجا نیست که من بردارم! باز در اینجا علیت تحقق پیدا نکرده است چون در علیت صحبت در حرکت دست نیست و من بدون کتاب هم می‌توانم دستم را حرکت بدهم، صحبت در حرکت دست و علیتش برای حرکت این کتاب است! این حرکت کتاب چه موقعی انجام می‌شود؟ وقتی که علل معده و رفع موانع و مقتضیات به اضافه علل فاعلی و غایی و امثال ذلک به مرتبه فعلیت برسد، آن وقت این در خارج با معلولیت مساوق خواهد بود. حالا در علیت باری نسبت به خلق معلول و خلق ممکنات، آیا ما می‌توانیم با تمسک به عدم انفکاک معلول از علت، حکم به ازلیت تمام مخلوقات در ازلیت وجود حق تعالی بکنیم؟ نه! چرا؟ چون وجود حق تعالی صرفاً علت برای خلق ممکنات نیست بلکه اراده مرتبه بر وجود است که ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْءٌ أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ ممکن است که اراده باری نسبت به خلق یک مسئله تعلق نگرفته باشد.

لذا در ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ هم می‌خواهند مطلب را به همین کیفیت توجیه کنند! بله! اگر اراده باری بر خلقت این مسئله تعلق بگیرد، این انفکاک معلول از علت طبیعتاً محال و ممتنع می‌شود اما اگر اراده باری بر خلق این در یک وعاء و برهه خاص تعلق بگیرد، خب این دلیل نمی‌شود بر اینکه الآن و در این برهه متقدم، این امر تحقق خارجی پیدا کرده باشد.

روی این جهت می‌توانیم بگوییم که این استدلالی که بر این مسئله شده است - تقریباً توسط معتزله هم این مسئله مورد دقت و کنکاش قرار گرفته است - از این نقطه نظر محل تأمل و اشکال است. اما از آن راه و طریقی که برای ازلیت علم باری و عدم انفکاک علم از ذات عرض کردیم، از آن نقطه نظر می‌توانیم نسبت به این مسئله این استدلال را داشته باشیم. بنابراین در مسئله قضاء و قدر بنا بر فرمایش مرحوم سید، همان عرضی که ما بیان کردیم، ایشان همان را می‌فرمایند؛ ایشان هم می‌فرمایند که در مسئله قضاء تحقق صور علمیه داریم اما این صور علمیه نسبت به حقائق عینیه جنبه علی دارند که البته حقائق عینیه حقائق متأخره در مراتب مختلف هستند! وقتی که این تقدم هست، دلیل نیست بر اینکه خود صور علمیه در علم ذات و در علم عنائی تحقق خارجی داشته باشند اما وجود خارجی آنها را که هنوز برای ما ملموس نیست، فاقد آن باشند. نه! همان حقائق عینیه همراه با آن حقائق علمیه وجود دارد، آن حقائق علمیه در مرتبه خودش و حقائق عینیه هم در مرتبه خودش.

الآن وجود مثالی‌ای را که در خواب می‌بینید، در عالم مثال وجود دارد و منافاتی هم با وجود عینی و

ملکی خارجی و مادی ندارد. ممکن است یک شخص وجود خارجی داشته باشد در عین حال شما او را در خواب می بینید؛ خواب می بینید که رفیقان از فلان جا در فلان روز به منزلتان می آید. الآن رفیقان در فلان شهر است و بعد از سه روز دیگر در می زند و می بینید که [او آمده است]! [می گوید که] من سه روز قبل خواب دیدم که تو آمدی! این که وجود عینی اش را ندیده است بلکه وجود عینی اش در یک شهر دیگر است. پس چه چیزی را دیده است؟! و این هم که دیده دروغ نبوده است بلکه دیده و صورت مثالی را دیده است در حالی که وجود عینی و وجود ملکی برای او مخفی و مختفی است.

پس آنچه را که ما در خواب می بینیم یک حقیقت خارجی است که آن حقیقت خارجی یک جنبه مثالی و یک وجود ثابت دارد که به واسطه اتصال مثال با آن مثال، برای انسان منکشف می شود و آن به جای خودش هست؛ چه ما خواب ببینیم و چه نبینیم! ممکن است که بعضی از این حقائق مثالیه وجود عینی خارجی نداشته باشند؛ شخص از دنیا رفته و جنازه اش هم خاک شده و همه استخوان هایش هم پودر شده است. وقتی که قبر را باز می کنند دیده اید؟! من دیده ام. یک جایی رفته بودیم که قبر را باز کرده بودند و اصلاً از استخوان هایش هم هیچ باقی نمانده بود، **کأن لم یکن شیئاً مذکوراً!** خب شخصی اینجا بود، زنده بود، حیات داشت، فوت کرد و اینجا دفنش کردند، الآن که انسان می رود هیچ وجود ندارد و اصلاً حتی یک خاک هم نمی بیند و انگار دفنش نکرده اند حالا بعضی موارد یک استخوان هایی یا چیزی پیدا می شود و واجب است که انسان با همان میت دفن کند. ولی اصلاً در گاهی از اوقات هیچی نیست اصلاً انگار نه انگار! پس چرا مثالش را می بینید؟! فرض کنید اینکه شما می بینید و به شما می گویند که ما فلان کار و فلان مسئله را داریم و این کار را انجام بده مربوط به چیست؟! مربوط به آن وجود مثالی است.

لزوم دقت در انتخاب اسم برای نوزاد

گاهی از اوقات هنوز وجود عینی در خارج تحقق پیدا نکرده است، عکس این مسئله است، این خیلی عجیب است! شخص خواب می بیند که فلان شخص ... یکی از قوم و خویش های ما بود که اتفاقاً یک بچه ای داشت که خیلی بچه خوبی هم بود و حدود هفت هشت ساله بود، نمی دانم الآن کجاست. مادرش حامله بود و صحبت این بود که حالا اینکه به دنیا می آید چیست؟ دختر است یا پسر است؟ آن موقع در زمان های سابق هم اصلاً سونوگرافی و این حرف ها و این چیزها نبود. بعد او آمد و گفت که این [بچه] که به دنیا می آید پسر است و اسمش هم مصطفی خواهد بود! اصلاً سونوگرافی [نبود]، این خودش سونوگرافی سر خود بود و نگاه کرده بود! گفتند: از کجا [متوجه شدی]؟! گفت: من خواب دیدم که این به دنیا می آید و اسمش هم مصطفی است. دو ماه دیگر [به دنیا می آید] و هنوز خبری نیست! دو ماه بعد [به دنیا می آید]، مادرش هفت ماهه بود.

مادر یا خاله‌اش یا هر کسی دیگر وضع حمل می‌کند و می‌بینند پسر است! بعد بین این فامیل پدر و فامیل مادرش در اسم اختلاف می‌شود تا اینکه یک نفر را می‌آورند که برای او اسم بگذارند، او هم [اسمش را] مصطفی می‌گذارد! خب این از کجا فهمید؟! اینکه هنوز وجود خارجی ندارد! این چه چیزی را خواب دیده است؟! چیزی را که هنوز نیست را چطور خواب دیده است؟! اینکه هنوز نیست! و بعد هم گفت اسم او مصطفی است! چرا مرتضی نگفت؟! چرا هوشنگ نگفت؟! چرا جمشید نگفت؟! چرا ساناز نگفت؟! ساناز برای دختر است یا پسر است؟! چرا سوتیا و موتیا و ... نگفت؟!
تلمیذ: ستیا.

استاد: ستیا؟! خب شما بیشتر از ما در صحنه‌اید! از این اسامی اطلاع دارید!

یک دفعه در همان زمان شاه مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک جا برای عقد رفته بودند و ما هم خدمت ایشان بودیم و اتفاقاً عقد هم همان روبروی منزل ما بود. برای [خواندن عقد] آمدند و گفتند که عروس خانم می‌خواهند شما را ببینند! ببینند یعنی صدای شما را بشنوند. گفتند: باشد ما می‌رویم، ما چیزی نداریم. کنار در حال و آنجایی که آن زن‌ها بودند آمدند. حالا شنیده‌ام بعضی از اینها قشنگ در خود مجلس می‌روند! با صفا و عالی! عروس خانم این طرف و بقیه هم آن طرف بودند و خلاصه این حاج آقا هم یک حال خوبی می‌کند و بعد یک خطبه از روی رضا و اینها هم می‌خواند و می‌رود! مرحوم آقا کنار در نشسته بودند و صحبت شد و گفتند: اسم این چیست؟ گفتند که اسمش سونیاست! گفتند که شنیده‌ام که اسم عروس خانم سونیاست، سونیا بر وزن گونیا! آخر خانم سونیا هم اسم شد؟! سونیا چیست؟! چقدر خوب است که اسمی را که انسان می‌گذارد به آن مباحث کند! اسم افرادی باشد که دارای خصوصیات و چه و چه باشد. بعد در همان جا گفتند که آقا عروس اسمش را عوض کرد! گفتند: چه چیزی گذاشت؟! گفتند: اسمش را لیلا گذاشت! گفتند: به‌به! لیلا دیگر اسم مادر حضرت علی اکبر علیه‌السلام است. بعد وقتی در حیاط آمدند - تابستان بود - دیگر سونیا نگفتند و به همان اسم لیلا خطبه عقد را جاری کردند.

دیگر حالا می‌گویند که آقا اسم است دیگر! اسم، اسم است، اسم که چیزی نیست! خب حالا بماند. خلاصه اگر بخواهیم وارد این قضیه بشویم مثل روزهای دیگر از اصل مسئله می‌مانیم.

بله، انسان در [مورد] این اسامی و این چیزها خیلی باید دقت کند! خیلی باید دقت کند! یک وقت می‌بینید یک اسمی انسان می‌گوید و با آن اسم فضا مکدر می‌شود! یک وقتی یک اسمی می‌گوید، با آن اسم فضا معطر می‌شود. این طور نیست که اینها خیلی افراد بالا بالا بفهمند! نه! همین قدر که یک خرده چشم انسان باز بشود و یک حالی پیدا بکند، می‌فهمد. این مطالب چیزی نیست که نفهمد. خود انسان می‌فهمد. خود انسان ادراک می‌کند. خود انسان این مسائل را می‌فهمد.

یک بنده خدایی بود - اتفاقاً دیشب صحبتش بود - داشت می‌رفت به پدر و مادرش که یک جای دیگر بودند سر بزند. گفت: شما گفتید که نشستن بر سر سفره‌ای که زن و مرد مخلوط هستند حرام است؟! گفتم: بله، بر سر سفره‌ای که زن و مرد باهم مخلوط هستند نشستن جایز نیست! گفت: این خانم ما از کسی تقلید می‌کند و از دفترش سؤال کرده و گفته‌اند: اشکال ندارد که زن و مرد باهم بنشینند! گفتم: خب شاید ایشان یک کتاب‌هایی خوانده‌اند که من نخوانده‌ام! من سوادم آن قدر می‌رسد و بیش از این چیز نیستم. خلاصه این در آنجا رفته بود و برگشته بود و خودش می‌گفت: وقتی که بر سر سفره‌ای که مرد نامحرم و اینها آمده بودند می‌رفتم خودم احساس کدورت و احساس سنگینی می‌کردم - ببینید چقدر مسئله مهم است! - و از اینجا فهمیدم که فلانی راست می‌گوید. از اینجا فهمیدم که فلانی راست می‌گوید.

یکی از علل ازهم پاشیدگی خانواده‌ها

حالا بروید از افراد سؤال کنید، می‌گویند: نه آقا چه اشکالی دارد؟! حالا مرد دارد برای خودش شام می‌خورد، زن هم برای خودش دارد شام می‌خورد. اشکال ندارد! بنده موارد عدیده‌ای «ازهم پاشیدگی خانواده‌ها» سراغ دارم به واسطه همین سفره مختلط! موارد عدیده‌ای که ریشه و اصلش از اینجا شروع شده بود. این مطالبی را که بزرگان می‌گویند، بی‌جهت که نمی‌گویند. بله، یک وقتی حالا فرض کنید که یک سفره‌ای هست، انسان خیلی ناچار است، این مرد آن طرف نشسته و حالا این هم این طرف نشسته است و هیچ ارتباطی باهم ندارند، می‌گوییم: حالا یک نحو تسامحی بتوانیم بکنیم اما سفره‌ای که مرد آنجا نشسته و دارد تا **فیها خالدون** طرف را نگاه می‌کند، آخر سر این سفره غذا خوردن دارد؟! جایز است؟! حرف می‌زنند، می‌خندند، مزاح می‌کنند و چه کار می‌کنند. وقتی که محرم و نامحرمی مطرح نباشد همه چیز هست، و از آن گذشته مطالب دیگری هم بالاتر از این هست. فقط حتماً باید مسئله به همان مسائل قبیح و وقیح برسد تا حرام باشد؟! یا اینکه نه، اثرش را می‌گذارد حالا چه اینکه برسد یا اینکه نرسد. این دل گرفته می‌شود! شما اگر با خواهرزن خود صحبت کنید، این اثر نفسانی در دلتان می‌ماند! حالا مگر مطلب حتماً باید به مسائل کذا و کذا منتهی بشود؟! نه! شما وقتی که با یک نامحرم صحبت کنید [این طور می‌شود]! چرا می‌گویند: زن نباید با مرد صحبت کند؟! چرا مرد نباید با زن صحبت کند؟! چرا نباید باهم شوخی کنند؟! چرا نباید بخندند؟! چون این اثر را می‌گذارد. هان! احکام شرع، براساس ترتیب مقدمات برای رسیدن به آن مقصد و فعلیت است، نه برای انجام دادن یک امور ظاهری و بعد هم مثل گاو و خر مردن!! بله، اگر انسان می‌خواهد مثل گاو و گوسفند بمیرد، اشکال ندارد! هر کاری هم می‌خواهد بکند! بالأخره همین قدر لگد به این و آن نیندازد! بیچاره خر و گوسفند چه کار می‌کنند؟! بارشان را می‌برند و فلان و بعد هم می‌افتند می‌میرند یا آنها را سلاخ‌خانه می‌برند، نهایت همین است!

اگر احکامی که ما باید برای مردم بیان کنیم فقط در همین حد گاو و خر بودن است، خب اشکال ندارد. می تواند بگوید: اشکال ندارد و در خیلی چیزها تسامح ایجاد کند و سهل انگاری کند و خیلی مسائل را می تواند حل کند.

ملاک اشتباه مردم در انتخاب مرجع تقلید

امروزه می گویند که برو از فلانی تقلید کن، سهل می گیرد، آسان می گیرد! آن یکی می گوید: ریشت را بتراش، اشکال ندارد! آن یکی می گوید: فلان کار را هم بکن اشکال ندارد. هستند بعضی ها! بعضی ها مرده اند و بعضی ها هم زنده هستند. سهل می گیرد، خوب است! یعنی همین؟! تمام شد؟! یعنی تو نمی دانی از این سهل گرفتن چه مصلحتی را از دست می دهی و چه فعلیتی را فاقد می شوی که در آن دنیا بر سرت می زنی! به خاطر همین سهل گرفتن، در آنجا بر مغزت می زنی! چرا؟! چون از تو سؤال می کنند: چرا به دنبال سهل بودن رفتی؟! چرا به دنبال اینکه من چه می گویم نرفتی؟! این دو مطلب است؛ یکی این است که «من چه می گویم و حکم من چیست» پس دیگر مراعات سهل را نباید بکنی! یک وقت نه، یک طوری سوراخ و سنبه ای پیدا کنیم که هم خر را داشته باشیم و هم طویله و خرما، هر دو را داشته باشیم! یک طوری که سر خودمان هم شیره بمالیم و هم کار خودمان را بکنیم و هم شیره مالی و این چیزها که خلاصه این مسئله به این کیفیت تمام شود.

بر فرض که اینجا توانستی خودت را خر کنی و گول بزنی اما آن طرف قضیه چه؟! آن طرف مچت را می گیرند: سهل انگاری کردی؟! بسیار خب! به خاطر این سهل انگاری - حالا غیر از اینکه چه چیزهایی هست - حالا نگاه کن بین چه چیزهایی را از دست دادی! نگاه می کند، آنجا می گوید: ﴿أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ ۖ يَحْسَرْتُ عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنِّبِ اللَّهِ﴾. آن موقع این را می گوید. ولی اگر نه، انسان به دنبال این باشد که آنچه که حق است را ببیند چیست. خدا هم برایش باز می کند. سهل باشد، سهل! سخت باشد، سخت! از این نقطه نظر مسئله تفاوتی نمی کند.

بله! بنده نظرم این است که نشستن بر سر سفرهٔ مختلط حرام است! گفته ام و به همه هم می گویم حالا یکی می خواهد گوش ندهد، ندهد! اجبار نیست! بنده رساله درنیاورده ام که همین طور گونی گونی در خیابانها بریزم. نظر خودم و شخص خودم است و به کسی هم نگفته ام بیا از من سؤال کن. هر کسی سؤال می کند، می گویم: این است و مسئولیتش هم به گردن خودت! نه اجبار هست و نه چیزی هست! این نشانهٔ راهی است که ما می رویم!

وظیفه فقهاء نسبت به مردم در بیان احکام برای آنها

لذا وظیفه‌ای که فعلاً فقهاء به عهده دارند این نیست که فقط یک حکم ظاهری را بیان کنند و مسئولیت را از دوش خودشان بردارند بلکه باید آن چیزی را که به صلاح مکلف و به صلاح سائل است، به او بگویند. خیلی وقت‌ها از من سؤال می‌کنند و می‌گویند: آقا فلان معامله را انجام بدهیم؟ می‌گویم که به حسب ظاهر اشکال ندارد ولی در این معامله نکبت هست! برکت ندارد، برایت بدبختی می‌آورد! ولی به حسب ظاهر شرع و فرمولی، نه! این ایراد ندارد. خودش می‌تواند هرطوری اختیار بکند؛ شاید بگوید: من این را اختیار می‌کنم و نمی‌خواهم برایم بدبختی بیاورد. یکی ممکن است بگوید: نه، من می‌خواهم سهل‌انگاری بکنم و دنبال آن بروم و آن را انجام بدهم. وظیفه ما این است که بگوییم. وظیفه ما این است که به مخاطب بگوییم. شخصی آمده از من در حال احرام سؤال کرده که - در منی - آقا من حج سوّم هست آیا سرم را تراشم؟ می‌توانم سرم را تراشم؟ گفتم: ببین آقا جان - تراشیدن سر - آن که واجب است در همان حج اول است که همان حجّة الإسلام است و در حج دوم و سوم مستحب مؤکد و قریب به وجوب است ولی بدان که مرحوم پدر من که مطالبش مافوق مطالب من و امثال من است، فرموده است: کسی که سرش را تراشد، نورانیت حج در چهره او ظاهر نمی‌شود. حالا خودت می‌دانی!

من باید هم آن را باید بگویم و هم این را بگویم؛ هردو را باید بگویم. خودت می‌خواهی انتخاب کن! دیگر دست خودت هست. حالا که می‌گویند: در اوّلی هم نزن! در مرتبه اول هم نزن! این بنده خدا می‌رود فکر می‌کند. بعد من دیگر از او خبر پیدا نکردم، - همان دو سه سال پیش بود. موارد عدیده اتفاق می‌افتد - یک دفعه دیدم آمده و زودتر از ما رفته گوسفندش را خودش ذبح کرده و بعد آمده سرش را حلق کرده، من وقتی نگاهش کردم، دیدم این شخص با آن که یک ساعت پیش با او حرف زدم، ۱۸۰ درجه فرق کرده است! گفتم: اول قبل از اینکه با من حرف بزنی سجده شکر به جا بیاور! خدا را شکر کن که او تو را موفق کرد که به این طاعت و به این نُسک الآن متحقق و ملتزم بشوی و این اثر الآن در تو ظاهر بشود. سجده به جای آورد و بعد نشست و شروع کرد: خدا پدرتان را بیا مرزد! خدا فلان کند. می‌گفت: من حالی پیدا کردم که دو تا حج قبلی که سرم را تراشیدم، آن حال را نداشتم!

گفتم: بفرما! این هم نقدش! ببینید! خود انسان می‌فهمد. علت اینکه ما خیلی از مسائل را نمی‌فهمیم چون دلمان را بسته‌ایم و الاّ دل اگر باز باشد، نورانیت تکلیف را احساس می‌کند و کدورت تکلیف را احساس می‌کند! این فتوا نزدیک‌تر به واقع است یا آن فتوا نزدیک‌تر است را احساس می‌کند. ما دلمان را بسته‌ایم و خدا می‌گوید: حالا بسته‌اید، من هم یک قفل دیگر رویش می‌زنم! بهتر دیگر! خودت خواستی ببندی! گاهی اوقات من می‌دیدم که بعضی‌ها خدمت پدرمان می‌آیند و ایشان دارند با آنها صحبت می‌کنند ولی

این حرف‌ها به ایشان نمی‌خورد که ایشان بیایند این طوری صحبت کنند و این چیزها. بعد هم شخص دارد یک چیزی می‌گوید و مطلبش نمی‌خورد و من نمی‌توانم با آنچه را که من احساس می‌کنم تشخیص می‌دهم، باهم توافق ندارد. ایشان هم دارند در همان راستا حرکت می‌کنند؛ منعی ندارند، ردعش کنند! چرا قضیه این طوری است؟! بعد می‌فهمیدم این اصلاً آمده که از ایشان برای این کارش اوکی بگیرد. این بار را بسته و در ذهنش آن کاری را که باید انجام بدهد را تمام کرده و فقط حالا از باب یک ادبی و یک چیزی و فلان این طور می‌گوید، [ولی خدا هم می‌گوید:] خب حالا که آمدی سر ما را شیره بمالی، بگذار ما هم یک گونی روی سرت می‌کشیم که خوب شیره اینجا بماند! وقتی انسان به کله‌اش شیره می‌مالد، آنهایی که اهلش هستند، کاری می‌کنند شیره بماند و حرام نشود و اسراف حرام است! قشنگ خوب بماند و خوب کاملاً فایده‌اش را برساند. حالا نمی‌دانم شیره چه فایده‌ای به کله می‌رساند! این قشنگ فایده‌اش را برساند! طرف هم بلند می‌شد و می‌رفت! مواردی بود؛ خیلی موارد عدیده‌ای بود و مسائلی که اصلاً گفتنش صحیح نیست و بعضی‌ها هم خب نه همان سؤال را می‌کنند و همان مطلب را می‌گویند، اما صریح جواب نمی‌دهند! طوری حرف می‌زنند و صحبت می‌کنند که طرف دوریالی‌اش می‌افتد: نه! نباید این کار را انجام بدهم. خب محذور دارند و نمی‌توانند بگویند: بکن یا نکن. ولی به یک نحوی مطلب را بیان می‌کنند که او مسئله را بفهمد. چرا؟ چون این هنوز بارش را نبسته است اما آن اولی بارش را بسته بود. این بارش را نبسته است و وقتی بار را نبندد مطلب را به او می‌گویند. می‌گویند: آقا این کار را بکنید یا این کار را نکنید.

حالا صحبت در این است که این شخصی که الان خواب دیده که این بچه دو ماه دیگر به دنیا می‌آید و اسمش مصطفی است، خب این که اصلاً وجود خارجی ندارد! چطور خواب را می‌بیند؟! از کجا می‌بیند؟! نمی‌توانیم بگوییم که دروغ است. خب هست دیگر! واقعیت را دیده است! بنابراین آن جنبه ترتب حقیقت صوری و بعدش حقیقت مثالی که در عالم مثال هست، این دوتا در آن واحد و لکن مترتب بر یکدیگر وجود دارند.

کلام مرحوم سید این است که آن حقیقت خارجی الان هم وجود دارد ولی در حقائق صوری و مثالی چون حیثیت ثبوت هست، شما اطلاع بر آن پیدا می‌کنید و در حقائق ملکیه و عینیه چون باید در زمان واقع بشود، چشم شما نمی‌بیند چون چشم یک حالت فیزیکی دارد و به واسطه ارتباطات فیزیکی است که می‌تواند صور را در خودش ذخیره کند، برگرداند. وقتی که شیئی در خارج الان وجود ندارد و باید زمان سپری بشود پس قبل از آن چشم نمی‌بیند.

من الان از شما یک سؤال می‌کنم؛ الان فرض کنید که ساعت هشت و بیست دقیقه است. آیا الان چشم شما مرا در هشت و ۲۵ دقیقه می‌بیند؟ نه. الان چشم شما دارد مرا در هشت و بیست دقیقه می‌بیند. آیا هشت

و ۲۵ دقیقه من اصلاً در اینجا هستم که چشم شما ببیند؟! احتمال دارد نباشم! یک دقیقه به هشت و ۲۵ دقیقه می‌گذارم از اینجا در می‌روم! می‌گویم: بمانید اینجا ما رفتیم! مثل خیلی روزهای دیگر! پس شما مرا در هشت و ۲۵ دقیقه نمی‌بینید یا اینکه فرض کنید آنچه را که در هشت و ۲۵ دقیقه چشم شما مرا می‌بیند، آیا همان چشم، هشت و بیست دقیقه، پنج دقیقه قبل را هم می‌بیند؟! نه دیگر آن را نمی‌بیند. آن رفت. کجا رفت؟! کجا رفت؟! آنی که می‌آید از کجا می‌آید؟! ما می‌گوییم که الآن که هشت و بیست دقیقه است، سه دقیقه دیگر یک واقعه‌ای اتفاق می‌افتد و آن حضور ما در این اتاق است و چشم به واسطه مواجهه با این حضور در این زمان خاص، به یک مسائلی اطلاع پیدا می‌کند. آن واقعیتی که در سه دقیقه دیگر اتفاق می‌افتد، کجا بوده که اتفاق می‌افتد؟! صحبت بنده این است. ببینید! خیلی دارم مسئله را نزدیک می‌کنم! چون یقین داریم بر اینکه - حالا یقین داریم یعنی [ظن قریب به یقین] داریم نه اینکه یقین داریم. آدم از ده ثانیه بعد خودش هم اطلاع ندارد ولی بر حسب ظاهر می‌گوییم - به ساعت هشت و ۲۵ دقیقه هم می‌رسیم. می‌رسیم یا نه؟! خب صبر کنید الآن دو دقیقه دیگر می‌رسیم دیگر. الآن هشت و ۲۳ دقیقه است. اینکه ما در هشت و بیست و ۲۵ دقیقه می‌رسیم، ما کجا هستیم؟! در چه فضایی هستیم که بعد به آن می‌رسیم؟! نیستیم و بعد هست می‌شویم یا هستیم و برای ما انکشاف پیدا می‌شود؟! ما هستیم! ما در هشت و ۲۵ دقیقه هستیم ولی اطلاع نداریم! وقتی که هشت و ۲۵ دقیقه شد، هان حالا چشم دید! همین حالتی را که شما در هشت و بیست دقیقه داشتید، این را در هشت و ۲۵ دقیقه ادراک می‌کنید. هردو ادراک می‌بینید یکی است. همین حالتی را که در هشت و ۲۵ دقیقه شما با آن مواجه هستید همان شعور و ادراک را در هشت و بیست دقیقه داشتید. همان را می‌بینید که با هشت و ۲۵ دقیقه یکی بود.

اعتباری بودن زمان!

شما سه دقیقه پیش مرا دیدید یا نه؟! چه فرقی کردم؟! هیچ! احساسات یکی است و شعورتان یکی است! می‌گویید که سه دقیقه پیش چیست؟ از اینجا می‌فهمیم که زمان یک امر اعتباری است و امر واقعی نیست. البته بحث اعتباریت زمان بعداً می‌آید. زمان امر واقعی نیست. آنچه که هست چیست؟! خود حضور اعیان خارجی است. از اینجا شما باید متوجه بشوید که آن استدلال عدم انفکاک بین علیت و معلولیت سر جای خودش باقی است.

الآن صور مثالی هست و در صورت مثالی حرفی نداریم چون داریم می‌بینیم؛ ارباب کشف شهودشان را می‌بینند، افراد عادی هم خواب و منامات و اینها را می‌بینند یا فرض کنید در مراتب بالاتر، به یک نحو دیگری از معانی برایشان می‌آید که آن دیگر خیلی مرتبه بالاست. آنچه را که می‌بینند واقعیت است. مسئله، مسئله واقعیت است! حالا که دارند می‌بینند، نبود را بود می‌بینند؟! اینکه محال است! چطور ممکن است انسان عدم

را وجود ببیند؟! این محال است! خدا هم نمی تواند ببیند، چه رسد به بندگانش! عدم، عدم را موجود ببیند! اینکه باهم متناقض هستند. عدم یعنی عدم و وجود هم یعنی وجود! معدوم یعنی معدوم و موجود هم یعنی موجود! این دو که با همدیگر در تناقض هستند، چطور شما از یک امر عدمی، یک حقیقت وجودیه را شعور می کنید؟! عدم است! نیست! چطور شما از یک امر عدمی یک حقیقت وجودیه را در خود احساس می کنید؟! مسّ و لمس می کنید و آن اتحاد علمی با آن برقرار می کنید؟! این چطور ممکن است؟! این به همین جهت است که شما نفستان با آن امر وجودی که ۲۵ دقیقه دیگر می خواهد اتفاق بیفتد، با همدیگر اتحاد دارد. آن را شما می بینید و به حساب ذهنیت خودتان می گذارید. البته برای کسانی که این قضیه برایشان باز شده است، نه برای ما؛ چشم ما همین چشم ظاهر است ادراک و مسیر ادراک ما همین مسیر ظاهر است اما برای کسانی که حالا یا در خواب باشد یا فرض کنید به عنوان شهود باشد [باز شده است] مثل امام علیه السلام.

مصدق غلبه احساسات بر عقل

پیغمبر در مسجد نشسته بودند و رو کردند به ابابکر و گفتند که این شمشیر را بگیر و برو و آن شخصی که در بیرون مسجد هست به قتل برسان. پیغمبر که چشمش شخصی را نمی بیند! آیا می شود؟ هرچه هم چشم یک نفر قوی باشد، از بوعلی هم قوی تر باشد که دوازدهم و سیزدهم بود که اصلاً نیست و وجود ندارد، خیلی باشد یازدهم است، بالأخره از دیوار به این کلفتی و آن قدری که دیگر رد نمی شود! چشم که موج نیست بیاید پشت دیوار را ببیند. چطور پیغمبر گفتند: فلان شخص پشت دیوار هست؟! از کجا فهمیدند؟! گفتند: برو پشت دیوار هست! او رفت و آمد و گفت: یا رسول الله او داشت نماز می خواند! آدم نمازخوان را که نمی کشند! حضرت فرمودند: خیلی خوب. عمر تو برو! شمشیر را به او دادند و او هم رفت بیرون و دید دارد نماز می خواند. گفت: رفتم دیدم دارد نماز می خواند!

ببینید این غلبه احساسات است! این را می گویند: غلبه احساسات بر عقل! پیغمبر گفته که برو بکش. آیا گفته که نمازخوان را نکش؟! آیا گفته که مصلی را نمی شود کشت؟! آیا این را هم گفته است؟! برو این را ازبین ببر.

بعد حضرت شمشیر را به علی دادند و گفتند: یا علی تو برو. وقتی حضرت رفت، دید کسی نیست. آن وقت حضرت فرمودند: اگر این ازبین می رفت دیگر بعد از من دو نفر اختلاف نمی کردند.

این همان جریان رئیس خوارج و اینها بود که نهروان راه انداخت. این پیغمبر که الان دارد خبر می دهد از کجاست؟! از کجاست؟! از کجاست!؟

پیغمبر در مدینه نشسته است و دارد جنگ موته را برای مردم گزارش می کند؛ الان علم در دست زید بن

حارثه است بعد دست عبدالله بن جعفر است، بعد دست زید می‌افتد، این افتاد و آن یکی علم را برداشت و... اینها دارند می‌جنگند و یکی یکی می‌افتند و شهید می‌شوند. این طرف پیغمبر دارد گزارش می‌دهد! مثل پخش زنده است؟! آیا دیده‌اید؟! فوتبال را وقتی پخش می‌کنند تا صبح نگاه کرده‌اید؟! تا صبح فوتبال تماشا [کرده‌اید]؟! کلاهی سر ما رفته است که...! پخش زنده و فلان و این حرف‌ها! توپ در دروازه می‌رود و این در خانه‌اش کف می‌زند و بالا می‌پرد!

پیغمبر در مدینه نشسته است و دارد جنگ موته را گزارش می‌کند. حالا برفرض چشم یکی بتواند پشت دیوار را ببیند. مدینه کجا و سرحدات رم کجا؟! چند کیلومتر فاصله است؟! پیغمبر با چشم عیناً دارد بیان می‌کند! مو نمی‌زند! ترکیب و مونتاژ هم نمی‌کند بلکه همان را که دارد می‌بیند می‌گوید.

مگر پیغمبر به امیرالمؤمنین فرمود: دارم می‌بینم که تو در محراب به نماز ایستاده‌ای - در روز ماه رمضان - و شقی‌ترین این امت بلند می‌شود و تو را به شهادت می‌رساند؟! پیغمبر فرمود: «**کائى بک**!» «**کائى بک**» یعنی دارم می‌بینم. مثل اینکه من دارم شما را می‌بینم، این طوری منظور است! دارم تو را می‌بینم. «**کائى بک**» یعنی دارم می‌بینم داری نماز می‌خوانی. نماز نافله! همان محرابی که کنار محراب اصلی است، نه محراب اصلی. آنجا امیرالمؤمنین شهید شدند و آنجا خوب است که آدم برود. بزرگان آنجا را در مسجد کوفه خیلی تأکید می‌کردند!

اینکه پیغمبر می‌فرماید: «**کائى بک**»؛ من دارم می‌بینم، چه را می‌بینم؟! هنوز چیزی اتفاق نیفتاد! باید سی سال بگذرد! سی سال! - حالا اگر سال آخر حیات پیغمبر باشد - سی سال بیشتر باید بگذرد تا این قضیه اتفاق بیفتد. چطور پیغمبر قضیه‌ای را که اتفاق نیفتاده دارد می‌بیند؟! واقعیت دارد. اگر نداشته باشد که نمی‌بیند! دارد می‌بیند!

مرحوم سید هم همین را می‌فرمایند که تحقق صور علمی؛ - البته من آن صورت مثالی را هم اضافه کردم، به عنوان واسطه بین آن صورت علمی و [عینی] - تحقق صورت علمیه، ملازم با تحقق صورت عینی است متها صورت عینی در رتبه صورت علمی نیست. خوب بله درست است و ما این را قبول داریم ولی ملازم است مثل اینکه بگوییم: صور علمیه اعیان خارجی با علم باری به ذات خود ملازم است و لکن آن در آن رتبه نیست! خوب بله درست است؛ علم باری به ذات خود، در رتبه علیت هست و از ذات منفک نمی‌شود. پس علم باری به اعیان خارجی هم از آن ذات منفک نمی‌شود! نتیجه چه شد؟ تا ذات باری، ذات باری بود، صور اعیان خارجی هم بود. ببینید! چه راحت آمدیم و این مسئله را بیان کردیم. این مطلب را مرحوم سید به این کیفیت بیان کردند. آنچه که در اینجا اشکال بود و در جلسه قبل عرض کردم این بود که مرحوم سید می‌فرمایند: چه تحقق آن صور در آزال باشد یا در آباد باشد... بنده در اینجا عرض کردم که در آباد بودنش محل نظر است زیرا اگر

ما به ثبوت آن صور و اعیان اعتراف کنیم دیگر ابدیت در اینجا نمی تواند معنا پیدا بکند! فقط تحقق در جنبه اول، تحقق عینی و تحقق خارجی بوده است!

اللهم صل علی محمد و آل محمد